

# هلاک

خرداد و تیر ماه ۸۳۴ جلالی - رمضان و شوال ۱۳۴۰ هجری .

## اوقات و افکار

هیچکس را بر حزن و اندوهی که دارد ملامت نباید کرد ،  
 غالباً دیده ایم وقتی که انسان خود را بدست غم و غصه میسپارد و  
 یاد یار و دیار اشک از دیده میریزد ، گدورتها و دلتنگیهای او  
 کتر میشوند و بیماری روبه بهبودی میگذارد . شاعر میگوید : اشکم از  
 دیده چه افتاد دلم تسکین یافت ، خنک آن درد که يك قطره کند در مانش !  
 من همیشه دوست داشتم از بحال انس و طرب کناره کرده  
 در گوشه دور از چشم آشنا و بیگانه با آلام و احزان خود دمساز  
 باشم و یاد کارهای ایام گذشته را از نظر بگذرانم ، من از تتبع تألمات  
 خویش حظی وافر میبرم ، اما گاهی بی مقدمه و بی سبب حالتی غریب  
 در انسان پیدا میشود که اسم آن آزردهگی و گرفتگی خاطر است .

این درد بیدرمانی است که کسی نمیتواند از دائره تسلط واستیلاء آن خارج باشد. اصل و علت و مصدر این مرض معلوم نیست. ممکن است يك بهانه جزئی از قبیل رسیدن بمیراثی بزرگ، دیدن منظره ناپسند، گم کردن قوطی سیگار در قهوه خانه، فراموش شدن چتر در گار راه آهن و امثال این چیزها تورا باین مرض مبرم مبتلا کنند.

در اینصورت خشونت و بد خوئی، بد زبانی و هنگامه جوئی تو مافوق تحمل است. میان دور و نزدیک و دوست و دشمن فرق نمیکنداری، بلای خود و مردم میشوی، تا زمانی که در تحت تأثیر و تصرف این عارضه هستی زمام فکر و محاکمه را از دست داده، مثل کشتی بی دکل و سکان و لنگر به تبعیت خیالات آشفته بالامیروی و پائین میآئی، در این اثنا اگر خواستی کاری بکنی در تشخیص آن متحیر میانی، نمیتوانی آرام و سادگانه سرخانی خود بنشینی، کلاه را بسر نهاده عصارا بدلت اگر قدم از منزل گردش از منزل بیرون میروی، چند قدم نرفته بشبان شده باطاق خود بر میگردی، میخواهی ملالت خاطر را با مطالعه معالجه نمائی، به «مجمع القصص» نظری انداخته می بینی مزه ندارد و خوش آیند و دلچسب نیست، «نامه دانشوران» را بر میداری اینهم بی فایده و خواندنش وقت تلف کردن است، «تاریخ معجم» خنک و خشک و پر از عبارات مغلطه است، «ترجمه تلماک» از همه اینها بدتر و استعارات آن خسنکی آوراست.

کتاب را بدیوار میزنی، القاب ناشایست بمؤلف و نویسنده و شاعر میدهی، بعد گربه را بطوقان خشم و غضب دچار کرده حیوان

بچاره را از اطاق بیرون میکنی و در را می بندی، در این لحظه  
 مصمم میشوی جواب چند مکتوب را که با پست رسیده است  
 بنویسی، کاغذ و قلم برداشته پس از نوشتن: «فدایت شوم انشاءالله  
 وجود مسعود قرین عاقبت و اعتدال است» می بینی هیچ مطلب نوشتنی  
 نداری. فکر و قریحه تو مثل زمین بایر، مثل چاه فرورینخته، مثل زرن  
 نازا بی حاصل و بی آب و عقیقه است. جمله ها و عبارتها و الفاظ و معانی همه  
 از حافظه تو فرار کرده رفته اند، ارتباط و اتصال آنها مشکل است،  
 يك گله نمیتوانی روی کاغذ بیاوری. ربع ساعت باین تیره میگذرد.  
 از جا برخاسته میل میکنی بملاقات رفقا و دوستان بروی، همانطور  
 که ایستاده بخیمالت میرسد فلان آدم ابله کودنی است، شاید تو را بغذا  
 دعوت نکند، محتال است بچه نورسیده را با غوش تو بدهند و بمناسبت  
 یگانگی و الفتی که در میان است ترا برقصانیدن طفل مجبور نمایند،  
 در اینجا چشم روی هم گذاشته دهان را باز کرده همه را در موج  
 دشنام و ناسزا غرق میکنی و از خیالی که داشتی منصرف میشوی.  
 کارت بمتها درجه سختی و بد بختی رسیده، مردن را بر  
 زنده بودن ترجیح میدهی، جزئیات و مقدمات وفات تو در  
 نظرت مجسم است، در بستر بیماری بسکرات موت گرفتاری،  
 نفس و اسپین تو نزدیک است تمام بشود، احباب و اصحاب و  
 خویش و پیوند اطراف تو را گرفته اند، اشک تأسف و تلهف  
 از چشمها جاری، همه در شیون و افغان، چهره ها خراشیده،  
 گریانها تا بدامن چاک خورده، غصه مرك تو بقدری مؤثر است  
 که دل سنك را آب میکنند، تو باین دوستان ماتمزده و یاران

مصیبت دیده نگریسته در این موقع وحشتناک بخود میگوئی بعد از آنکه طایر روح تو از آشیان تن پرواز کرد قدر و قیمت ترا خواهند دانست و از فقدان تو مقصدار نکبت و بزرگی خسارت خودشان را خواهند شناخت . این نکته را هم در اینجا میفهمی که در حال حیات در انظار این مردم احترام و اعتباری نداشتی، اما در حین ممات موضوع حسرت و افسوس آنان شده .

این خیالات مشوش و صور وهمیه اندک زمانی خاطر آزرده ترا آسوده میکنند ، دبری نمیگذرد ملتفت میشوی از بد و نیک و زشت و زیبا هیچکس مواظب رنج و راحت تو نیست . اگر آسیای حوادث بر سرت بگردد یا بر نگاه مهالك پیش یابت پدید آید ، های سعادت در فضای روز گارت طیران نماید یا کابوس نجوست از گریبان دست بر ندارد ، بهر حال يك دقیقه بلکه يك ثانیه اوقات مردم با تو بیخوابی و تیمارکاری تو صرف نخواهد شد . در اینوقت بتخویدات خطاب کرده خواهی گفت : ای احق ! ای ابله ! ای نادان ! اگر سرت را ببرند ، شکمت را پاره کنند ، ریشت را بتراشند ، مجسمه ات را بسازند ، چوبه دار برایت نصب نمایند ، کیست که بقدریک ذره یا يك دانه خردل بتو اعتنا کند ؟ حقیقت این است که خلق زمانه مقام و منزلت تو را شناخته و قدرشناس نبوده اند . در اینجا وقایع ایام گذشته از مقابل چشم تو دخیله کرده میکنند ، نزد تو محقق میشود از لحظه اول که باین عالم ملعون قدم نهاده نشانه تیرهای نواب بوده ، روزگار سفله برور حق - ووق تو را غصب کرده و پاداش

لیاقت آزادگان را بفرومایگان بخشیده است.

طولی نمیکشد که از این تصورات هم اثری باقی نماند، هنوز  
آتش خشم در دماغ توزبانه میزند، میخواستی خود را از درجه  
بزیر انداخته این زندگی ناگوار را پایان برسانی، اما دریچه محکم  
و مقفل است. آخر الامر نوبت خواب میرسد و ترا از خطر  
اتحار نجات میدهد. لباسها را کنده و بطرفی پرتاب کرده، چراغ  
را خاموش میکنی و مانند کسی که از طوفان یا کوه آتش فشان  
بگریزد میان رختخواب پنهان میشوی، چند ساعت مثل مار کزیده  
بخود می پیچی تا آنکه بلك چشم سنگین شده خوابی آشفته و  
مضطرب بر تو مستولی گردد.

حال گروهی از مردم که در عالم تجرد زیسته و پیرامون  
ناهل نگردیده اند از این قرار است، کسانی که متأملند اوضاع و  
احوالشان با آنچه توصیف نمودیم مخالف است، اینها بزنبای  
خود تحکم میکنند، اگر غذا کمی بر خلاف سلیقه باشد گره به  
پیشانی افکنده سخنان درشت ناروا میگویند، اطفال را بیاد کتک  
میگیرند، همیشه در خانه يك هرج و مرج و هیاهو راه میاندازند،  
آزردگی طبع و گرفتگی خاطر را باین وسیله معالجه مینمایند.  
این بیماری روزها ندرتاً عارض میشود، وقتی که آفتاب طلوع  
میکند و سیل خروشان حیات با عظمت و ابهت خویش در جریان  
است نمیتوانیم از عوامل حزن و تألم متأثر بشویم و عنان نفس  
را با احساسات رقت انگیز واگذاریم، آشوب و هنگامه کارخانه  
زندگانی ما را مجال تفکر نمیدهد؛ همینکه مشعل خاوری در

سقف لاجوردی ناپدید شد و شب در رسید باین مرض مبتلا میشویم و دوی آن را از مطالعه داستانهای مؤثر ، خواندن اشعار سوزناک ، نشستن در تاریکی ، ملاحظه بیوفائی دنیا تقاضا میکنیم. این احساس که میتوانیم آن را « رقت قلب » یا « شوق تائر و تالم » بنامیم با درد و الم حقیقی مصاحبت ندارد ، غصه که فعلاً بما روی آورده نمیکند این عاطفه لطیف رقیب را بشناسیم و حواس خود را بعالم خیال معطوف داشته سرگذشت ها و تلخکامی های ایام گذشته را یاد آریم . اگر حادثه فجیع را در برده نقاشی بنظر تو برسانند میتوانی مدتی نگاه کنی ، در اوصاف و کیفیات آن تأمل نموده باسوز و گداز همدم و همراه شوی . اما اگر این حادثه صورت خارجی پیدا کند ناچار از آن روگردان خواهی شد ، درد فعلی و شوق تائر نمی توانند در یکجا با هم جمع شوند ، ما این حزن حقیقی و حزن خیالی فرق بسیار است . فلان آدم که از صورت الهیه لذت میبرد و ریشه اندوه را در حافظه خود پرستاری میکند تا همیشه تر و تازه بماند از این سازش و آمیزش دلخوش است ، هر قدر در اول کار آزرده و رنجور بوده اکنون از ملازمت غصه محظوظ و بمنون است ، کسانی که عقیده ما را در لذت احزان و آلام میخوانند شاید تعجب کنند ، ما به تعجب آنها کار نداریم ، عقاید و ادراکات مختلف است . اگر از همین اشخاص که باین مرض گرفتارند پرسید آیا مداومت بر غصه خوردن ، قضیه سابقه را تجدید نمودن ، درد و داغ سانحه را متذکر بودن ، متضمن رنج و زحمتی است؟ خواهند

گفت نه . لامارتین در یکی از فصول کتاب « رافائل » میگوید :

« این مملکت و این موسم و این طبیعت و این ناتوانی اشیاء با ناتوانی من کاملاً موافقت داشتند، بورطه عمیق حزن و اندوه فرو میرفتم، این حزن از امراض مخصوصه انسان است، عارضه ایست که رنج و زحمتش جاذبه خوش آیند دارد و موت و زوالش به حالت اغمساء لذیذ شبیه است، از هر جهت باین درد و اندوه تسلیم شده از اجتماعاتی که ممکن بود حظ و لذت مرا مختل نمایند احتراز مینمودم، در میان مردمی که به آنها تصادف میکردم خود را بگوشه عزت و سکوت میکشیدم . »

این حزن دلپذیر غالباً در ساعات غروب، هنگامی که دامان افق از سرخی شفق رنگین است و خورشید روی از گیتی نهفته است، بر انسان وارد میشود، کیست که تاثیر این اوقات و فتنه گری این غروبها را مشاهده نکرده باشد؟ زب النوع حزن و تاثیر در مملکت غروب بر سر بر حکمرانی می نشیند و ما را در عوالم تخیلات مشغول میدارد .

### ادبیات حقیقی

اگر ادبیات عبارت از این است که با فکر بدیع و تعبیر لطیف احساسات بشر را بیدار کنند، رایت فضیلت را بالای سر مردم باهتزاز آورند، جامعه انسانی را از اخلاق نکوهیده منزّه سازند، حوزه آدمیت را بسوی نور و روشنائی راهنما شوند، اهل